

پرویز ثابتی و رضا پهلوی: روایت یک برگشت محترمانه



بهروز ورزنده

داستان یک تراژدی

یکی به نام «امنیت» می‌کشت،
دیگری با مستی «انقلاب».
و آن یکی، در جامه پاسدار «انقلاب».
اما دست‌هایشان یک زبان داشت،
و زبان‌شان یک تیغ.
تنها تفاوت، رنگ جامه‌شان بود.

روزی روزگاری، در سرزمینی که تاریخش سرشار از تکرار خطاها بود، پیرمردی «نام‌دار» با سیمای غبارگرفته، از سالیان غیبت به‌در آمد و در میان هلهله هوادارانش دوباره قدم به‌عرصه گذاشت؛ نه با پوزشی بر لب و نه با توضیحی در آستین، بلکه تنها با لبخندی محو و نقابی تازه: «مشاور».

مردی که نامش آشنا بود. پرویز ثابتی — همان که روزگاری در اتاق‌های در بسته، پشت میزی فلزی و زیر نور چراغی زرد، با سیگاری نیم‌سوخته و خودکاری قرمز، نام‌ها را از فهرست جامعه خط می‌زد. نه حکمی می‌نوشت، اما همه می‌دانستند امضای اصلی از اوست. نه عمامه بر سر داشت، نه ردای قضا، اما فرمان می‌راند؛ نه چکی می‌زد، اما با نوازش شلاق «اعتراف» می‌گرفت.



زمان گذشت. شاه رفت. انقلاب فرا رسید. جایش را کسانی گرفتند که همان روش را، با همان زبان، اما با کت و ردایی متفاوت ادامه دادند. خلخال با حکم‌های فوری و گورستان‌های بی‌نام، لاجوردی با سیمائی عبوس‌تر و دستورهای حذف روزانه.

یکی به‌نام حفظ امنیت می‌کشت، دیگری با شور انقلابی، و آن یکی بنام پاسداری از انقلاب.

اما روش هر سه یکسان بود. زبان‌شان نیز.

تنها تفاوت، رنگ کت و ردایشان بود.

حالا، سال‌ها بعد، در همه‌ی یوتیوب و توییتر، ثابتی بازگشته است. نه برای پاسخ‌گویی، نه برای طلب بخشش، بلکه برای «مشاوره».

طرفدارانش می‌گویند: «باید از تجربه‌ها بهره گرفت».

واقعاً؟، "حتی از تجربه شنود و شلاق؟! از تجربه‌ای که همچون مین خنثی نشده‌ای است پنهان مانده در خاک زمان.

تجربه‌اش دقیقاً چیست؟ تعقیب، شنود، پرونده‌سازی!، تجربه‌ای برای "بنای آینده‌ای آزاد و دموکراتیک"؟!.

آینده‌ای که بوی کهنگی می‌دهد — آینده‌ای که شبیه گذشته است، فقط با قابی نو.

آیا این آینده، همان گذشته‌ای نیست که نسلی تمام برای گریز از آن همه چیزش را گذاشت و رفت؟

مردم از این «تجربه» گریخته‌اند، نه آن که مشتاق تکرارش باشند.

از ساواک پریدند و در دام اطلاعات و سپاه افتادند؛ حالا در تبعید، آیا قرار است به همان کتاب کهنه دست ببریم.

تاریخ حافظه دارد — حتی اگر ما نداشته باشیم.

بعضی‌ها خیال می‌کنند چون احتمالاً صدای فریادها ضبط نشده است، پس فراموش هم شده.

اما مردم یادشان هست. بوی کهنگی هنوز در هواست.

تجربه مهم است، بله — اما تجربه‌ی سرکوب، میراث شومی برای ساختن آزادی‌ست. آزادی، با مشاوره‌ی مأمور امنیتی به دست نمی‌آید.

مشاوری که روزی از در بیرونش کردند، حالا از پنجره برگشته؛ دست در دست شاهزاده‌ای که از نو شدن می‌گوید.

چه تضاد غریبی! آینده‌ای که می‌خواهد نو باشد، اما با حافظه‌ای از جنس کهنه‌ی بازجویی.

و این بار، اگر دگربار از همان راه پیشین گذر کنیم، گناه نه برگردن آن جلاد مشاور، بلکه برگردن ماست - ما که تاریخ را نه خواندیم، و نه دریافتیم.

بهروز ورزنده